

عزازیل



ادبیات جهان - ۱۱۰

رمان - ۹۵

این ترجمه تقدیم به:
همدم همیشه یاور، همسرم
و همای رحمت، مادرم

Zaydan, Yusuf

سرشناسه: زیدان، یوسف، ۱۹۵۸-م.
عنوان قراردادی: عزازیل، فارسی
عنوان و نام پدیدآور: عزازیل [کتاب]/یوسف زیدان؛ ترجمه فریبا حزیای.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.
فروست: ققنوس، ادبیات جهان؛ ۱۱۰. رمان؛ ۹۵.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۸۰-۵
موضوع: داستان‌های عربی - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده: حزیای، فریبا، ۱۳۴۷-، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۴۰۳۳ع۴۳ی/۴۸۶۸ PJA
رده‌بندی دیویی: ۸۹۲/۷۳۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۸۰۳۶۷

عزایل



یوسف زیدان

ترجمه فریبا حزباوی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

عزازیل روایة

یوسف زیدان

دارالشروق، ۲۰۱۰



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

یوسف زیدان

عزازیل

ترجمه فریبا حزباوی

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

پاییز ۱۴۰۰

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۵ - ۹۸۰ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 980 - 5

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

پیشگفتار مترجم

کتاب عزازیل را انتشارات دارالشروق در سال ۲۰۰۹ به چاپ رساند و در همان سال، از میان ۱۲۰ رمان، برترین اثر شناخته و برندهٔ جایزهٔ ادبی بوکر عربی شد. این کتاب به محض انتشار توجه خوانندگان و ناقدان را به خود جلب کرد و در مدت زمانی کوتاه بیش از بیست بار تجدید چاپ شد. نقدها و مقالات متعددی دربارهٔ آن نوشته و سمینارهای مختلفی برای تحلیل آن برگزار شد. ناقدان معتقدند این رمان با زبانی شیوا و بیانی زیبا یک دورهٔ تاریخی مهم را بررسی می‌کند که تا پیش از این در ادبیات عرب بازگو نشده است.

عزازیل به تناقضات فراوانی می‌پردازد که در مورد ماهیت مسیح پدید آمد و به فرقه‌های متعددی در مسیحیت انجامید. این کتاب اختلافات دیرینهٔ لاهوتی مسیحیت را دربارهٔ ذات مسیح و جایگاه مریم مقدس بازگو می‌کند، از ستمی پرده برمی‌دارد که مسیحیان در دوران غلبهٔ مسیحیت، که دین اکثریتِ مصریان بود، بر بت‌پرستان مصری روا داشتند؛ در ذهن هیپای راهب، تناقض فلسفه و منطق با دین را برملا می‌کند و از دشواری هماهنگی این دو با یکدیگر سخن می‌گوید و...
سبک نگارش این کتاب با آیین نگارش قرن چهارم میلادی مطابقت

دارد که بیان و زبانی متفاوت با سبک امروزی دارد، لذا توصیه می‌شود خواننده محترم با در نظر گرفتن این امر در خوانش کتاب شککیا باشد. به جهت آشنایی بیشتر خواننده، شرح مختصری در مورد نویسنده و عقاید وی در ادامه ذکر می‌شود.

در نشستی که پیرامون نقد رمان حاضر در مصر صورت گرفت، دکتر سعید الورقی گفت: «عزازیل اثری ادبی است نه تاریخی. زیرا نویسنده جهانی به موازات یک جهان واقعی اما نابرابر با آن می‌سازد که حاصل بازنگری افکار و برگرفته از وجدان و درون اوست. عزازیل اثری بسیار دلچسب است. زیرا تصاویری در بر دارد که در آن واحد بیانگر ضعف و عظمت انسان‌اند. همچنین جستجوی پرسش‌های مطلق را به تصویر می‌کشد و به سؤال‌های فراوانی پاسخ می‌دهد که از آغاز پیدایش انسان تا کنون مطرح بوده‌اند، سؤال‌هایی از قبیل من کیستم؟ به کجا می‌روم؟ همه این‌ها چه ارزشی دارند و...»

در این اثر، هیپا، برای کسب معرفت، نوعی سلوک نفسانی، روحانی و جسمانی را آغاز می‌کند و به دنبال دلایل بیشتری می‌گردد تا بر یقین خود بیفزاید. نبرد انسان در آغاز و پایان این سفر مشهود است. هیپا طی سفرش به نتایجی از این قبیل دست یافت: شیطان تو از خود توست و وسوسه‌های نفسانی بخشی از سرشت بشری تو هستند. شک و ضعف انسان تا جایی که ناشی از سرشت بشری‌اش باشند عیب و نقص به شمار نمی‌روند. بحث و جدل‌های درونی ریشه در ضعف و قدرت دارند، حقیقت محض سرابی بیش نیست و شهوت بخش اساسی در ساختار جسم انسان است.

دلیل انتخاب این نام برای رمان را می‌توان چنین استنباط کرد که این عنوان نقابی است که مؤلف با آن تأکید می‌کند که مبنای رمان سفر انسان است نه تقابل جسم و روح یا خیر و شر - که هر دو در سرشت انسان موجودند؛ سفری که هیپا، در جستجوی خویش در پی خدا و معرفت، نماینده آن است.

هیپا چون معرفت را احساس می‌کرد سفرش را آغاز کرد، ولی دریافت که هر گامی که پیموده و هر کشفی که کرده سرابی بیش نبوده است.

نویسنده با خلق فضایی تاریخی جامه‌هایی بر قامت پدیده‌هایی دوخته است که از آغاز پیدایش انسان تاکنون ذهن انسان اندیشمند را به خود معطوف کرده‌اند، پدیده‌هایی همچون جستجوی آزادی، کسب معرفت، نیز سؤالات و اندیشه‌ها با رعایت جایگاه دینی و...

نکتهٔ حائز اهمیت این است که معلومات موجود در رمان بر هنر غلبه نکرده‌اند و هنر عنصر غالب بر معلومات است. لذا این اثر در درجهٔ اول اثری هنری به شمار می‌رود و نه تاریخی، رمانی هنری در باب مرگ، زندگی، جسم، ایمان، روح و متنی داستانی برای انسانی است که رسالت مهمی دارد به نام عشق و محبت.

نویسنده تمام سبک‌های نقلی را همراه با تنوع ضمائر و تداخل آن‌ها به کار برده است و با تکیه بر سبکی فراتر از نقل قول، همچون تک‌گویی، عنصر زمان را درمی‌نوردد. این رمان از ساختارهای نقلی متعددی برخوردار است که نگارنده با استفاده از نسخه‌های دست‌نویس هیپا توانسته آن‌ها را ماهرانه در یک قالب نقلی واحد بگنجانند.

ضرورت دارد از تمام عزیزانی که به هر نحو در ترجمهٔ این اثر مرا یاری و حمایت کردند قدردانی کنم، عزیزانی چون دکتر یوسف بدر، دکتر محمدرضا محمدرضایی و سایر اساتید.

توفیق‌تقان روزافزون

فریبا حزباوی

پاییز ۱۳۹۰

مقدمه

وصیت می‌کنم این کتاب پس از مرگم منتشر شود. این کتاب ترجمه‌ای در حد امکان امانتدار از طومارهایی است که ده‌ها سال پیش در خرابه‌های عظیم و باستانی شمال غربی حلب (شهری در سوریه) به دست آمده. این خرابه‌ها در مساحتی به طول سه کیلومتر و نزدیک جاده قدیمی شهرهای باستانی حلب و انطاکیه^۱ قرار گرفته‌اند. پیشینه این شهرها به ماقبل تاریخ برمی‌گردد. عده‌ای بر این باورند که این جاده سنگفرش آخرین منزلگاه جاده معروف ابریشم بوده؛ جاده‌ای که در روزگاران کهن از آن دوردست‌های آسیا آغاز می‌شد و تن‌خسته به کرانه دریای مدیترانه می‌رسید. این طومارهای سریانی (آرامی) کهن در نیمه اول قرن پنجم میلادی نوشته شده‌اند؛ یعنی درست ۱۵۵۵ سال پیش از این سال‌ها. با این حال با کیفیت خوب و بی‌نظیری به دست ما رسیده‌اند.

کاوش‌های باستانی منطقه زیر نظر کشیش فقید، ویلیام کازاری، انجام شد. وی در نیمه ماه مه ۱۹۹۷ میلادی همان‌جا به مرگ ناگهانی چشم از جهان فرو بست. سلامت این طومارها احتمالاً هم به دلیل کیفیت

۱. Antioch: شهری باستانی در ساحل شرقی رود اورونتس (نهرالعاصی) است. -م.

پوست‌ها و جوهر سیاهی است که از بهترین‌های آن روزگارِ دور بوده، و هم این‌که هیپا، راهب مصری‌تبار، پس از نگارش آن زندگینامهٔ شگفت و تاریخ‌ناپیوستهٔ رویدادهای ناهموارِ زندگی و روزگارِ نابسامان خویش، طومارها را در صندوقِ چوبی محکمی قرار داده است.

کشیش کازاری به گمان آن‌که این صندوقِ چوبی آراسته به نقش‌های ظریف مسی، در قرن‌های گذشته، هیچ‌گاه باز نشده، محتویات آن را خوب بررسی نکرده بود. شاید ترسیده بود اگر پیش از بررسی آزمایشگاهی به طومارها دست بزند، در دست‌هایش خرد شوند و به همین سبب به حواشی و نظرات پیرامون طومارها توجه نکرد. این مطالب تقریباً در قرن پنجم هجری به خط نسخ و ریز عربی نگاشته شده‌اند. به گمان من، نویسندهٔ آن‌ها یک راهب عرب از پیروان کلیسای رُها^۱ (کلیسای کلدانی یا آشوری) بوده. کلیسای رُها پیرو نسطور^۲ است و هنوز پیروان آن به نسطوریان معروفند! این راهب ناشناس نخواسته نامی از خود به میان آورد. من برخی توضیحات مهم او را در پاورقی آورده‌ام و از افزودن بسیاری از نوشتارهای خطرآفرین او چشم پوشیده‌ام. آخرین جمله‌ای که راهب ناشناس پشت آخرین طومار نوشته این است: این گنج را دوباره به خاک می‌سپارم. زیرا هنوز زمان مناسب برای خروج آن فرا نرسیده!

ترجمهٔ این متن از زبان سریانی به عربی هفت سال به درازا کشید. اما من از ترجمهٔ داستان هیپای راهب پشیمان شدم و از انتشار آن در زمان حیات خود هراس دارم. به‌ویژه حالا که شتر عمرم در سرزمین ناتوانی فرود آمده و آفتابِ عمرم لب بام است. این داستان به شیوهٔ قدیمِ نگارش

۱. شهری تاریخی در عصر آشوریان که در شمال بین‌النهرین و میان موصل و شام قرار داشت. بیش‌تر مردم آن نسطوری بودند. امروزه به شانلی اورفه معروف است و در جنوب کشور ترکیه قرار دارد. -م.

۲. Nestorius: (۳۸۶-۴۵۱م) اسقف قسطنطنیه. در گرمانیکیا واقع در سوریه به دنیا آمد و پیروانش رانسطوری گویند. او ابتدا در صومعه‌ای در انطاکیه انزواگزید، ولی بعدها (سال ۴۳۵ م) به واحه‌ای در صحرای لیبی تبعید شد و همان‌جا درگذشت. -م.

سریانی، به خط درشت و در دو طرف سی قطعه طومار نوشته شده. به دلیل آن که انجیل‌های قدیمی را با این خط می‌نوشتند، کارشناسان آن را «اسطرنجیلی» می‌نامند. بسیار کوشیدم در مورد مؤلف اصلی، یعنی هیپا، راهب مصری، اطلاعاتی به دست آورم. اما در منابع تاریخی کهن، هیچ خبری درباره او نیافتم و در منابع جدید تاریخی نیز هیچ نامی از او نیامده، چنان‌که گویی اصلاً وجود خارجی نداشته و فقط در همین «شرح حالی» زنده است که پیش رو داریم. همچنین، پس از تحقیقات فراوان، از صحت تمام شخصیت‌های کلیسایی و دقت رویدادهای تاریخی یادشده در این دست‌نوشته زیبا اطمینان حاصل کردم. این نسخه دست‌نویس با خطی خوش و زیبا نگاشته شده و برخلاف شیوه رایج نگارش سریانی (اسطرنجیلی) هیچ افراطی در پیرایش آن صورت نگرفته است.

خط واضح این نسخه به من امکان داد بخش زیادی از متن را به سادگی بخوانم و برخلاف بیش‌تر متون به دست آمده از آن دوران بدون نگرانی از پریشانی متن اصلی، آن را به عربی ترجمه کنم. همچنین، جای دارد از علامه بزرگوار و رئیس راهبان دیر سریان در قبرس تشکر کنم که نظرات مهمی درباره این ترجمه داشتند و برخی اصطلاحات قدیمی کلیسا را اصلاح کردند که با آن‌ها آشنایی نداشتم.

مطمئن نیستم این ترجمه به زیبایی متن سریانی باشد. زیرا گذشته از این‌که زبان سریانی از دیرباز قواعد نگارشی پیشرفته‌ای داشته، شیوه نگارش و بیان هیپا نیز بر چکاد زبان‌آوری و شیوایی است. تعبیرهای زیبا و شیوا و تصویرهای هنرمندانه‌ای که پیایی در جمله‌های او یافت می‌شود بسیار شب‌ها مرا به خود مشغول کرد. قلم او تأکیدی بر شاعر بودن، حساسیت به زبان و تسلطش بر اسرار زبان سریانی است.

من این داستان را با توجه به تعداد طومارها فصل‌بندی کرده‌ام که البته اندازه‌های متفاوتی دارند و برای راحتی خواننده این ترجمه و متن کمیابی که برای اولین بار منتشر می‌شود، به هر فصل عنوانی اختصاص داده‌ام.

شهرهایی را که هیپای راهب در داستان خود نام برده با نام امروزی آنها آورده‌ام. مثلاً به جای بانوپولیس که نامی یونانی است، نام امروزی اخمیم^۱ را نوشته‌ام؛ به جای جرمانیسی شام، نام امروزی مرعش را آورده‌ام؛ نام معروف وادی نظرون^۲ را به جای صحرای اسقیط برگزیده‌ام و نام قدیمی مناطقی را که مفهومی گسترده‌تر از نام کنونی‌شان دارند ترجیحاً تغییر نداده‌ام؛ مناطقی چون نیقیه که امروز در خاک ترکیه قرار دارد و به ازنیق معروف است. این شهر در تاریخ شوراها‌ی کلیسایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. شورای سران کلیسا^۳ در سال ۳۲۵ م در نیقیه تشکیل شد و آریوس^۴ کشیش مصری، را بدعتگذار و کافر به مذهب ارتدکس^۵ (ایمان راستین) شناخت. او را تحریم، اخراج و سپس تبعید کرد. مکان‌هایی را که چندان مشهور نبودند از روی احتیاط با هر دو نام قدیمی و جدیدشان آورده‌ام.

در کنار ماه‌ها و سال‌های قبطی که نویسنده یاد کرده، ماه و سال میلادی و معروف امروزی را قرار داده‌ام. برخی توضیحات، اشاره‌های

۱. Akhmim: شهری در ساحل شرقی نیل و شهرستانی در استان سوهاج مصر است که در مرکز مصر علیا و بر ساحل شرقی رود نیل واقع شده است. آثار شهر باستانی و یونانی بانوپولیس در آن بر جا مانده. در دوران بعد از میلاد مسیح به دیرهای فراوانش شهرت داشت. - م.

۲. یکی از مراکز استان بحیره در مصر است. نامش برگرفته از دریاچه‌های نمک قلیایی طبیعی آن است. - م.

۳. گردهمایی سالانه اسقف‌های جهان برای بررسی مسائل ایمانی و مردمی است. شوراها‌ی مورد قبول کلیسای قبطی عبارتند از: الف) شورای نیقیه به سال ۳۲۵ م مربوط به آریوس، منکر لاهوت مسیح. ب) شورای قسطنطنیه: به سال ۳۸۱ مربوط به مقدونیوس، منکر روح القدس. ج) شورای افسس: مربوط به نسطور که عالم لاهوت را از عالم ناسوت جدا می‌پنداشت. - م.

۴. Arius (۲۵۶-۳۳۶ م): روحانی اهل اسکندریه بود. او عقیده داشت پدر از پسر برتر و پسر از روح القدس بزرگ‌تر است. - م.

۵. orthodox از دو کلمه یونانی تشکیل شده: orthos به معنی درست و dox به معنی عقیده. ارتدکس را می‌توان «راست‌آیین» معنا کرد. مقصود از آن، اصول عقاید صحیح و اولیه دین است و نقطه مقابل آن بدعت‌ها هستند. - م.

خلاصه‌ لازم و برخی از نظرات (عربی) را که در حاشیه یافتم در مواردی
چند آورده‌ام و چند تصویر مرتبط با وقایع را به داستان افزوده‌ام.

یوسف زیدان

اسکندریه ، چهارم آوریل ۲۰۰۴

طومار اول

آغاز نگارش

خدایا بیامرز! ای پدر آسمانی ما، بیامرز و ببخش! مرا بیامرز و از گناهم درگذر، زیرا تو می‌دانی که من ناتوانم! ای خدای مهربان، دست‌هایم از ترس و وحشت و قلب و روحم از ناملایمات و ویرانگری این زمانه می‌لرزند! ای خدای مهربان و بلندمرتبه، فقط تو می‌دانی که من سال‌ها پیش، این پوست‌ها را از حوالی بحرالمیت آوردم تا بر آن‌ها مناجات و اشعاری را بنویسم که در خلوت برایت سروده‌ام تا بدین سان نام تو همان‌گونه که در آسمان‌ها ستایش می‌شود، در میان مردم زمین نیز ستوده شود. تصمیم داشتم بر آن پوست‌ها نیایش‌هایی را بنویسم که مرا به تو نزدیک می‌کنند، تا شاید پس از من به نمازی تبدیل شوند که راهبان و صومعه‌نشین‌های پرهیزکار در هر زمان و مکان آن‌ها را تلاوت می‌کنند. اما حال که هنگام نوشتن رسیده، منم که می‌خواهم در آن‌ها مطالب دیگری بنویسم، مطالبی که پیش از این حتی به ذهنم نرسیده و شاید مرا به راه‌های نابودی و سیه‌روزی بکشانند. بارالها، آیا صدایم را می‌شنوی؟ من بنده بی‌ریای توام؛ بنده سرگردان تو، هیپای راهب، هیپای طیب و آن‌طور که در دیار غربت می‌خوانند، هیپای غریب هستم! فقط تو و مردم زادگاهی که شاهد تولد من بود نام حقیقی

مرا می‌دانید! ای کاش اصلاً به دنیا نمی‌آمدم. ای کاش در کودکی خود، بی‌گناه مرده بودم و مشمول آمرزش و بخشش تو می‌شدم!

به من رحم کن، ای مهربان. زیرا من از تصمیم خود ناراحتم، اما چاره‌ای ندارم. تو در آسمان‌های دور خود می‌دانی که چگونه عزازیل، دشمن من و دشمن ملعون تو، به من فشار می‌آورد و همواره از من می‌خواهد ماجراهایی را بنویسم که در زندگی خود دیده‌ام. اصلاً زندگی من چه ارزشی دارد که رویدادهایش را بنویسم؟ پس ای خدای مهربان، مرا از وسوسه او و سرکشی نفسم نجات ده! خدایا، من هنوز منتظر نشانه‌هایی از سوی تو هستم که نیامده‌اند. شاید بخشش تو را دیر خواسته باشم اما تاکنون به آن شک نکرده‌ام. پس ای صاحب قدرت و شکوهی که در آسمان‌هایی، اگر خواستی مرا با اشاره‌ای دریایی، مطیع و فرمانبر توام. اما اگر مرا به حال خود واگذاری، تباه می‌شوم. زیرا روحم اینک به چهارمیخ آویخته و خوراک و وسوسه‌های عزازیل ملعون و اشتیاق دیدار مارتایی شده که با رفتنش دولت جانم واژگون شد.

پروردگارا، من امشب به درگاه تو دعا می‌کنم و نماز می‌خوانم، آن‌گاه می‌خواهم. تو قطعاً بنا به مصلحتی نهانی مرا رؤیابین آفریده‌ای. پس اکنون که نشانه‌هایت در بیداری کم و ناچیز شده‌اند، در خواب از دریای بخشش برایم نشانه‌ای بفرست که روشنگر راه من گردد. خدایا، اگر با نشانه‌ات مرا از نوشتن بازداری، دست نگاه می‌دارم و اگر مرا به حال خود رها کنی، می‌نویسم. خداوندا، من اینک چون پری در برابر بادم؛ پری که انگشت ضعیفی آن را برداشته و می‌خواهد در جوهر فرو برد تا ماجراهای گذشته من و رویدادهایی را بنویسد که میان کهن‌ترین خلفکار، عزازیل، با این بنده ضعیف تو و مارتا گذشته و می‌گذرد. رحم کن، رحم کن، رحم کن!

* * *

به نام خدای بلندمرتبه،^۱ نگارش وقایع گذشته و حال خود را با توصیف

۱. در این قسمت از نسخه دست‌نویس، کلمات نامرتب و بی‌نظم‌اند.

اتفاقات پیرامون و آتش ترس‌هایی آغاز می‌کنم که در وجودم فروزانند. آغاز این نگارش، که نمی‌دانم کی و چگونه به پایان می‌رسد، شب ۲۷ ماه توت (ایلول، سپتامبر) سال ۱۴۷ شهدا،^۱ برابر با چهارصد و سی و یکمین سال میلاد عیسی مسیح است. این همان سال شومی است که اسقف موقر، نسطور، از مقام خود عزل و تحریم شد و پایه‌های دیانت به لرزه درآمدند. شاید از اتفاقات مربوط به عزازیل حیل‌گر و ملعون و لغزش‌ها و عذابی بگویم که بین من و مارتای زیباگذشت و برخی اتفاقاتی را تعریف کنم که برای رئیس این ډیر رخ دادند؛ ډیری که در آن زندگی می‌کنم اما آرام و قرار ندارم. در این میان ماجراهایی را بازگو می‌کنم که پس از ترک زادگاهم شاهد آن‌ها بوده‌ام. زادگاه من در اطراف شهر آسوان^۲ و جنوب مصر است. آن‌جا که رود نیل در جریان است. مردم روستای من بر این باور بودند که نیل از میان انگشتان خدایان سرچشمه می‌گیرد و آبش از آسمان فرو می‌بارد. من نیز در کودکی همانند آن‌ها این موضوع را باور می‌کردم تا این‌که در نجع حمادی،^۳ اخمیم و اسکندریه^۴ درس خواندم. سپس فهمیدم که نیل هم رودی مانند بقیه رودهاست. چیزهای همسان دیگر نیز مانند یکدیگرند و هیچ کدامشان بر دیگری برتری ندارند مگر آن چیزی که ما بر آن جامه توهم، خیال و باور می‌پوشانیم و از سایرین برتر می‌شمریم.

-
۱. طبق تقویم قبطی که همان تقویم فرعونی است که ۱۲ ماه دارد و اولین ماه آن را توت می‌نامند. قبطیان، به یاد دوران حکومت دیوکلتیانوس رومی و کشتار عده زیادی از مسیحیان، سال اول حکومت او (۲۸۴ م) را آغاز تقویم خویش قرار دادند و سال شهدا نامیدند. -م.
 ۲. شهر (بندر) اسوان در مرکز استان آسوان و دروازه جنوبی مصر علیاست. در پایین دست آبشار اول و ساحل شرقی نیل قرار دارد. -م.
 ۳. Nag Hammadi: نام شهر و شهرستانی در استان قنای مصر؛ قنا در جنوب مصر و طولی‌ترین استان آن در راستای نیل است. -م.
 ۴. Alexandria: دومین شهر بزرگ و پنجمین بندر بزرگ مصر است. نام این شهر برگرفته از نام اسکندر مقدونی است که پس از فتوحاتش دستور ساخت این شهر را داد. در دوره بطلمیوسیان پایتخت بود و بزرگ‌ترین شهر جهان یونانی شناخته می‌شد. کتابخانه اسکندریه از کتابخانه‌های معروف جهان است. -م.

از کجا نوشتن آغاز کنم؟ آغازها در ذهنم انباشته و درهمند. شاید هم آن‌طور که استاد قدیمی‌ام، سوریانوس، می‌گفت، آغازها فقط خیالاتی‌اند که ما باورشان داریم. بنابراین فقط خط مستقیم است که آغاز و پایان دارد و خط مستقیم تنها در خیالات ما یا کاغذهایی یافت می‌شود که پندار خود را بر آن‌ها می‌نگاریم. اما در زندگی و در تمامی هستی، همه چیز به شکل دایره است. دایره‌ها به نقطه‌ای بازمی‌گردند که از آن آغاز شدند و با هر چه بدان‌ها متصل شود می‌آمیزند. پس در عالم حقیقی، هیچ آغاز و پایانی وجود ندارد. آن‌جا فقط تکراری پایان‌ناپذیر است. عالم هستی از متصل شدن بازمی‌ایستد، تداخل از میان نمی‌رود؛ خالی، پر و دوباره خالی شدن همواره ادامه می‌یابد. پیوستگی هر چیز تکرار می‌شود و دایره آن بزرگ می‌شود تا وارد چیز دیگری شود. سپس از آن دو، یک دایره جدید جدا و به سهم خود وارد دایره‌های دیگر می‌شود. وقتی دایره زندگی پر و کامل شود، با مرگ ما تهی می‌شود تا به نقطه‌ای بازگردیم که از آن آغاز شدیم. آه، از این پریشانی! چه می‌نویسم؟ همه دایره‌ها در سرم می‌چرخند و هیچ چیز جز لحظه‌های خواب نمی‌تواند آن‌ها را از چرخش بازدارد. در عالم خواب نیز خواب‌هایم به گردش درمی‌آیند. خاطرات در رؤیایها نیز همانند بیداری در دلم تلنبار می‌شوند و مرا در هم می‌فشرند. خاطرات گردبادهایی هستند با دایره‌های پیوسته و تو در تو. اگر خود را به

آن‌ها بسپارم و با قلم خویش بازشان گویم، باید از کجا شروع کنم؟

از همین حالا و لحظه کنونی آغاز می‌کنم؛ از نشستن در این صومعه‌ای^۱ که طول و عرضش بیش از دو متر نیست. برخی مقبره‌های مصری از این‌جا بزرگ‌ترند. دیوارهای صومعه از سنگی هستند که مردم این نواحی با آن ساخت و ساز می‌کنند و آن را از معادن اطراف می‌آورند. این سنگ‌ها در گذشته سفید بوده‌اند، اما امروز رنگی ندارند.

۱. یا قلاية؛ اتاق راهب در دیر را گویند. - م.

صومعه‌ام در چوبی سستی دارد که خوب بسته نمی‌شود. درش رو به بیرون و به آن راهروی درازی باز می‌شود که از مقابل صومعه‌های بقیه راهبان می‌گذرد. این‌جا پیرامون من چیزی نیست بجز یک تخته‌چوب که بر آن می‌خوابم. سه قطعه پارچهٔ پشمی و کتانی بر آن هست که زیرانداز و روانداز مرا تشکیل می‌دهند. اگرچه من به عادت راهبان مصری به حالت نشسته می‌خوابم.

در گوشهٔ چپِ مقابلِ در، یک میزِ کوچکِ پایه‌کوتاه هست که مُرکب و چراغِ کهنه با فتیلهٔ افسرده و شعلهٔ رقصانش بر آن قرار دارند. زیر میز، چند طومار سفید تمیز و چند طومار رنگ‌پریده هست که نوشتارشان را شسته‌ام. کنار میز، یک کیسه خرده‌نان خشک، یک ظرف آب، یک شیشه روغن چراغ و چند طومار کتاب هست و بالای آن بر دیوار، شمایل چوبی مریم مقدس را آویخته‌ام. زیرا نگاه کردن به چهرهٔ مادر مقدس آرامم می‌کند.

در گوشهٔ اتاق و کنار در، یک صندوق چوبی آراسته به نقش‌های مسی قرار دارد. یکی از ثروتمندان شهر صور^۱ آن را که پر از خرما بود به من هدیه داد، زیرا اسهال مزمن او را درمان کردم و به پاس سنت بقراط، آن دانشمند دانا، از او دستمزد نگرفتم. بقراط دانشمند حکیمی بود که با شهامت نوشتن کتاب، علم پزشکی را به بشر آموخت. راستی، آیا او را هم عزازیل به نوشتن وادار کرد؟

وقتی مطلبی را که امشب آغاز می‌کنم به پایان برسانم، نوشته‌هایم را همراه انجیل‌های تحریم‌شده و کتاب‌های ممنوع در همین صندوق می‌نهم و آن را زیر سنگِ مرمرِ مشبک کنار دروازهٔ دیر دفن می‌کنم. رویش را می‌پوشانم و سنگ را زیر خاک پنهان می‌کنم. چله‌نشینی‌ام از امروز آغاز می‌شود و بدون این‌که کسی بفهمد این نگارش را آغاز می‌کنم تا در پایان چله‌نشینی و پیش از رفتن نهایی، در این مکان از خود اثری بر جا گذاشته باشم.

۱. Tyre: شهر و یکی از بنادر مهم جنوب لبنان در نزدیکی کرانهٔ دریای مدیترانه که از شهرهای باستانی فنیقیان بود. -م.

صومعه من در طبقه بالای ساختمان و یکی از بیست و چهار اتاق همسانی است که راهبان این دیر در آن‌ها زندگی می‌کنند. در میان صومعه‌ها چند اتاقِ دربسته، انبارِ غلات و جایگاهی برای نماز هست. در طبقه اول این ساختمان، آشپزخانه، سالن غذاخوری و یک سالن بزرگ پذیرایی وجود دارد. در این دیر بیست و دو راهب در کنار بیست داوطلب رهبانیت زندگی می‌کنند که تا دریافت رتبه رهبانیت به این مکان خدمت می‌کنند. کلیسای بزرگ دیر یک کاهن موقت دارد که کشیش است، نه راهب. در واقع او کاهن کلیسای کوچکی است که میان خانه‌های پراکنده پایین تپه دیر جای دارد. چند سال پیش که کاهن راهب کلیسای دیر درگذشت، این کشیش به خدمت کلیسای دیر مشغول شد و تاکنون منتظر است یکی از راهبان در کسوت کاهن کلیسای دیر برگزیده شود. این گزینه باید از سوی کلیسای انطاکیه صورت گیرد که این دیر تابع آن است. کشیش‌های کاهن متأهلند و شب را در کنار همسران خود سپری می‌کنند. اما ما راهبان، تنها و بیش‌تر شب‌ها به طور نشسته می‌خوابیم، یا به علت غرق شدن در دعا و نمازهای طولانی اصلاً نمی‌خوابیم.

رئیس دیر در اتاق بزرگی زندگی می‌کند که از اتاق‌های دیگر جداست. گوشه‌های اتاقش را چهار ستون رومی قدیمی تشکیل می‌دهند که قبلاً در حیاط پهناور مقابل کلیسای بزرگ دیر جای داشتند. اما بعد از آن که دیوارهای نازکی میان آن‌ها کشیدند، به گوشه‌های آن اتاق بزرگ تبدیل شدند. کنار اتاق او کلیسای کوچکی قرار دارد که معمولاً در آن نماز می‌خوانیم. کلیسای بزرگ دو در دارد. یکی به درون دیر و دیگری از بیرون دیوار و رو به تپه باز می‌شود. بدین ترتیب کلیسای بزرگ مانند دو کلیسا به نظر می‌رسد؛ یکی که بیش‌تر روزها در اختیار راهبان است و دیگری متعلق به مؤمنان^۱ و نوکیشانی^۲ است

۱. مسیحیانِ قدیمی هستند که پس از خروج نوکیشان در بخش دوم مراسم نیز به همراه راهبان در کلیسا نماز می‌خوانند. -م.

۲. کسانی که به مسیح ایمان آورده‌اند و آماده غسل تعمیدند. اینان فقط در بخش اول مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. -م.

که روزهای یکشنبه و ایام عید^۱ به این جا می آیند تا در نماز عشای ربانی شرکت کنند. کسانی که دیر برسند جایی برای نشستن نمی یابند و اطراف در بیرونی، پشت دیوار فروریخته جمع می شوند.

صومعه^۲ من کوچکترین دایره عالم محسوس من است. دایره بزرگتری آن را در بر گرفته که همین دیر است؛ همین دیری که وقتی سالها پیش برای اولین بار وارد آن شدم به آن دل بستم. از همان روز در آن زیستم و به آرامشی رسیدم که پیش از آمدن به این جا همیشه در آرزویش بودم. تا آن که اتفاقاتی افتاد که خواهم گفت.

من از قدس، سلیم، هیروسلیم، اورشلیم، اوروشالیم، ایلیاء یا خانه خدا به این دیر آمدم. آن شهر مقدس، که از هر سو در محاصره زمین های خشک است، نام های زیادی به خود دیده. من چند سالی در آن جا زیستم. سپس در پاسخ به خواسته خدا و در پاسخ به اشاره، نصیحت و سفارش نستور به این دیر آمدم. گرچه او — که امروز خدا یارش باد — ابتدا از من خواست تا همراهش به انطاکیه بروم و تا آخر عمر آن جا بمانم. سپس چیزی به نظرش رسید، بازگشت و توصیه کرد به این جا بیایم. او به خط خود برایم توصیه نامه ای خطاب به رئیس این دیر نوشت. سپس روزگار برایم حوادث تلخی رقم زد که فکرش را نمی کردم. آن نامه را که نستور برای رئیس دیر فرستاد هنوز زیر بالش زبرم نگاه داشته ام. من از رئیس دیر خواستم آن را به من بازگرداند و او پذیرفت. یعنی یک سال بعد از آن که از اورشلیم به این جا آمدم. آه... اورشلیم! امروز چقدر دور به نظر می رسد! روزهایی که در آن زیستم به خوابی می ماند که در آسمان بی رنگ زندگی ام درخشید، سپس پرتو خود را از دست داد.

۱. عیدهای قبطیان عبارتند از: عید ورود مسیح به مصر، عید رسولان، عیدهای سیدی کوچک (۷ عید)، عیدهای سیدی بزرگ (۷ عید)، عیدهای مریم مقدس (۹ عید)، عیدهای قدیسان (تقریباً در اغلب روزها و شامل ذکر شهادت و... می گردد) و عید نوروز — م.

چرا همه چیز خاموش شد؟ نور ایمان که درونم را روشن می‌کرد، شمع‌های آرامشی که همواره مونس تنهایی‌ام بود، اعتمادی که به دیوارهای این صومعهٔ مهربان داشتم. امروز حتی خورشید را تیره و غمین می‌بینم.

آیا این غم از جانم رخت بر خواهد بست و پس از خبرهایی که از شهر افسس^۱ رسیده، خبرهای خوشی خواهد آمد؟ آن‌جا که اسقف‌ها^۲ و کشیش‌ها اسقف نسطورِ خجسته را دوره کردند و پس از تلاش بسیار او را شکست دادند. روزگار نیز مرا شکست داد و نگرانی و اندوه بر من چیره شد. اسقف نسطورِ عزل‌شده به چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟ ما وقتی با هم آشنا شدیم که او هنوز کشیش بود. دیدار ما در اورشلیم و روزی صورت گرفت که او با هیئت انطاکی برای حج به آن‌جا آمد. یعنی چهار سال پیش از آن‌که اسقف قسطنطنیه شود. روز دیدار ما امروز و پس از گذشت چند سالِ طولانی، چقدر دور به نظر می‌رسد؛ چند سال طولانی که در آن‌ها، شهرها و مکان‌ها از من دور شده‌اند، بی‌نهایت دور شده‌اند... آیا ما واقعاً در اورشلیم بودیم؟!

۱. Ephesus: یکی از شهرهای ایونی در آناتولی (آسیای صغیر) باستان بود. امروز ویرانه‌های آن که به مرکز‌گردشگری و باستان‌شناسی تبدیل شده‌اند در سه کیلومتری جنوب شهر سلجوق، در استان ازمیر کشور ترکیه قرار دارد. -م.

۲. Bishop: از مقامات عالی روحانی در کلیسای مسیحی و از حیث رتبه هم‌ردیف پاپ است. -م.

طومار دوم

خانه خدا

خوب به یاد دارم ظهر روزی را که از بخش فروریخته دیوارهای بلند اورشلیم وارد آن شدم؛ همان بخش که پیش‌ترها دروازه بزرگی به نام دروازه صهیون را نگاه می‌داشت. پس از سفرهای طولانی میان روستاهای یهودیه (فلسطین) و سامره، در اورشلیم اقامت گزیدم.

وقتی وارد اورشلیم شدم، حدود سی سال از عمرم می‌گذشت؛ عمری که سفرهای روحی و جسمی در آسمان‌ها و زمین آن را فرسوده بود و سفر چشم در میان ورق‌های کتاب حیرت‌زده‌اش کرده بود. در اوج گرمای ماه اُیبب [تیر] تلوتلوخوران وارد اورشلیم شدم و در برابر بزرگ‌ترین کلیسایش از هوش رفتم. تنی چند از حاجیان مرا به درون کلیسا بردند تا کاهن کلیسای خجسته رستاخیز^۱ مرا درمان کند. او وقتی شنید که من

۱. Church of the Holy Sepulchre: کلیسای رستاخیز یا کلیسای مقبره مقدس از بناهای مهم مذهبی اورشلیم و از مقدس‌ترین اماکن مذهبی مسیحیان است. در بخش باستانی اورشلیم و بر تپه جلجتا قرار دارد. مسیحیان عقیده دارند مسیح در جایی به صلیب آویخته شد که اکنون این کلیسا بر آن قرار گرفته، و از همان جا به آسمان عروج کرد. در زیرزمین کلیسا،

پزشک و راهبم، خنده‌اش گرفت و پس از به هوش آمدنم به شوخی گفت: «از کلاهدت فهمیدم راهبی، اما از بی‌هوش شدنت نفهمیدم پزشکی.» سپس نامم را پرسید و گفتم: «هیپا.»

«ای راهب مبارک، آیا برای حج گزاردن آمده‌ای یا می‌خواهی پیش ما بمانی؟»

«اول حج، بعد هرچه خدا بخواهد.»

پس از سه سالی که به توصیه راهب قدیس، خریطون،^۱ به مناطق متبرک سرکشی کردم، چند روزی را در مقام حاجی در اورشلیم گذراندم. خریطون راهبی است که نزدیک بحرالمیت خود را در غاری متروکه وقف عبادت کرده. او هنگام خداحافظی به من گفت: «پسرم، چون به سرزمین فلسطین رسیدی فوراً وارد اورشلیم نشو. فقط وقتی وارد آن شو که قلب و روحت برای حج گزاردن آماده باشد. زیرا حج فقط یک سفر آمادگی است و سفر فقط پرده برداشتن از امر مقدسی است که در جوهر جان نهفته.»

درگشت و گذار خود به مکان‌هایی رفتم که شاگردان عیسی مسیح در آن زیسته و رسولان^۲ از آن‌جا برخاسته بودند. مطابق توصیفی که در کتاب‌ها و انجیل‌ها آمده، ماه‌ها رد پای عیسی را دنبال کردم. این کار را از روستای قانا^۳ در نزدیکی ناصره^۴ شروع کردم؛ جایی که مسیح اولین

مکانی هست که بر اساس داده‌های کتاب‌های عهد جدید، قبر عیسی مسیح در آن‌جا واقع شده. -م.

۱. Saint Chariton: خریطون قدیس، راهبی که در سال ۲۷۵ از شهر قونیة ترکیه به فلسطین رفت و اطراف بحرالمیت در غاری منزل گزید. -م.

۲. غربی‌ها حواریون را آپوستل (Apostle) می‌نامند. این کلمه از آپوستولوی یونانی گرفته شده و به معنی «رسولان» است. به همین علت مسیحیان به جای حواریون از اصطلاح «رسولان» استفاده می‌کنند. -م.

۳. Qana: روستایی در جنوب شرقی شهر صور و جنوب لبنان است. -م.

۴. Nazareth: یکی از بزرگ‌ترین شهرهای منطقه جلیل در اسرائیل است. بنا به انجیل، عیسی مسیح در آن متولد شد و زیست. از این رو به او عیسای ناصری و به پیروانش نصاری می‌گفتند. نام این شهر در متون عهد قدیم نیامده اما در متون عهد جدید ۲۹ بار تکرار شده. -م.

معجزات خود را نمایند و، چنان‌که در انجیل آمده، در یک جشن عروسی آب را به شراب تبدیل کرد تا میهمانان از آن بنوشند.^۱ در ناصره هیچ نشانی نیافتم که مرا به سوی او هدایت کند. هیچ بنایی هم وجود نداشت که بیانگر روزگار مسیح باشد. از این رو حیرت کردم. سپس به بقیه روستاهایی رفتم که تورات، انجیل‌ها، کتاب‌های مقدس قانونی و غیرقانونی – که اخیراً آن‌ها را آپوکریفا^۲ می‌نامیم – از آن‌ها نام برده‌اند. در سفرهایم دچار تردیدهای بسیار شدم و کابوس‌های فراوانی دیدم، تا آن‌که سه سال از سرگردانی‌ام گذشت و آن شب ناب فرا رسید که عیسی مسیح را در یک خواب روشن دیدم. در حالی که نورش آسمان‌ها را پر می‌کرد، به زبان آرامی سخنی بدین معناگفت: «ای سرگردان پریشان، اگر در جستجوی منی، از خود بگذر، مردگان را رها کن و برای دیدن من به اوروشالیم بیا تا زنده شوی.» مسیح در خوابم از بالای صلیبش با من سخن می‌گفت و در آن بیابان هیچ کس در اطراف ما نبود.

صبح روز پس از آن مژده، مستقیماً روانه اورشلیم شدم. تمام راه در دل با خدا راز و نیاز می‌کردم و از او می‌خواستم آثار غرق شدن در دریاها را پریشانی را از وجودم بزدايد، روحم را سرشار از آرامش کند و قلبم را از نعمت ایمان راستین و نور یقین برخوردار سازد. در گذر از حوالی صیدا، همان جایی که آن مژده را دریافت کردم، به سوی اورشلیمی که می‌خواستم برای بقیه عمر در آن بمانم، در دل شب فقط دو ساعت توقف کردم و در آن دو ساعت سعی کردم زیر درختی بخوابم. اما خواب‌های آشفته‌ام

۱. انجیل یوحنا: ۲-۴. م.

۲. Apocrypha: آپوکریفا یا أسفار مشکوک، یعنی مخفی شده. کتاب‌هایی متعلق به سال‌ها و سبک‌های گوناگون با محتوای یهودی و مسیحی. کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها آن‌ها را نوشته‌های شرعی درجه دو می‌دانند. پروتستان‌ها این مجموعه را آپوکریفا و کاتولیک‌ها کتاب‌های موجود در نسخه عبری را قانون اول و آن‌ها را قانون ثانی نامیدند که به قانونی بودن این کتاب‌ها، هرچند در رتبه دوم، اشاره داشت. م.

نمی گذاشت: مسیح بر فرازِ قربانگاهِ صلیب درد می کشید. مریم، مادر مقدس و پا کدامن، گریه می کرد. یحیای تعمیددهنده در بیابان فریاد می زد. حوادثی که در اسکندریه بر من گذشت و... نگذاشت آن شب بخوابم.

هنگام ظهر وقتی از مسیر سامره وارد اورشلیم شدم، دچار احساس غربتی شدم که در شهرهای بزرگ به من دست می داد. هوا به شدت گرم بود و هیاهوی مردم فضا را آکنده بود. در مسیر کلیسای رستاخیز از کنار بازارها و خانه های بسیار گذشتم. راهبان، تاجران و مردمی را از هر قومی دیدم: عرب، سریانی، یونانی، ایرانی و اقوام دیگری که نفهمیدم به چه زبانی با یکدیگر حرف می زنند. در سفر دراز خود به روستاهای فلسطین هیاهوی شهرهای بزرگ را از یاد برده بودم. از آن هیاهو به دیوارهای کلیسا و دروازه بازش پناه بردم. همین که رسیدم، گرسنگی و خستگی ناشی از مناجات بسیار بر من چیره شد، انبان پر از کتاب و طومارهای پاپیروس بر شانام سنگینی کرد، به یکباره از هوش رفتم و کاهن کلیسا مرا درمان کرد.

چند روز در مقام حاجی کنار راهبان ماندم. آنان با من مهربان بودند، اما مرتب سؤال پیچم می کردند و در مورد شهرها، سختی های راه، قدیسانی که دیدم، مقابر شهدایی که زیارت کردم و به ویژه در مورد اسکندریه از من سؤال می کردند. من نیز، با توجه به موقعیت، به اندازه ای پاسخ می دادم که اشتیاق آن راهبان و کاهنان کنجکاو را کم کند.

در اولین روزهای سکونت خود در اورشلیم، به راز حج می اندیشیدم! از خود می پرسیدم: چه چیزی مرا از زادگاهم خارج کرد و به این سرزمین مقدس آورد؟ آیا اگر در صحرائی نزدیک به زادگاهم کنج عزلت می گزیدم، به گوهر قداست وجودم دست نمی یافتم؟ اگر مکان است که درون مایه ما را آشکار می کند و سفر است که آن را از عمق وجودمان پدیدار می کند، آیا خشوع، طهارت، نماز مداوم، ستایش خدا و زندگی راهبانه نمی توانند نعمت الهی و قداست نهان در وجود ما را آشکار کنند؟

با این حساب، برکت مکان‌ها در کجا نهفته است؟ آیا این برکت رازی نهان در وجود ماست که هرگاه در پایان سفری مشتاقانه به مکانی برسیم، از جام وجودمان سرریز می‌شود؟ آیا آن احترامی که با دیدن دیوارهای کلیسای رستاخیز در من پدید آمد و کنشی طبیعی در برابر ساختمان‌های بزرگ بود یا به مفهومی بازمی‌گشت که در خود واقعه رستاخیز نهفته است؟ آیا عیسی حقیقتاً از میان مردگان برخاست؟! او که خود خداست چگونه ممکن است به دست انسان کشته شود؟ آیا انسان می‌تواند خدا را با میخ به صلیب بیاویزد، او را شکنجه دهد و بکشد؟!

«آیا می‌خواهی با ما در کلیسا اقامت کنی، یا در شهر سکونت می‌کنی تا فرزندان بیمار خداوند و حج‌گزاران را درمان کنی؟»

کاهن پزشک چند روز پس از رسیدنم این سؤال را کرد. من نیز انتخاب را به او واگذاشتم. «هیچ کس انتخاب نمی‌کند. هرچه هست، اراده آسمان است که از لابلای اشیا و کلمات می‌گذرد تا به طور نهانی به ما برسد.» این را که گفتم، لبخندی از روی رضایت زد. سپس آنچه خدا خواست رخ داد و کاهن کلیسای رستاخیز آن را به زبان آورد: «می‌توانی در صومعه‌ای اقامت کنی که راهب‌رُهایی آن را نزدیک حیاط کلیسا ساخته؛ منظورم همان اتاقی است که از بیرون، در سمت راستِ دروازه بزرگ قرار گرفته. وقتی در آن اقامت کنی در آن واحد با ما و با مردم خواهی بود. از دو سال پیش که صاحب آن صومعه درگذشته تا کنون درش باز نشده. آن مرحوم قدیس^۱ بود. به خدمتکارِ صحن کلیسا می‌گویم آن‌جا را برای تمیز کند و تو از فردا می‌توانی آن‌جا سکونت کنی.»

در آن هنگام بود که متوجه نگرانی آنان شدم و دانستم هنوز به این

۱. Saint: لقبی بسیار مقدس و مذهبی در کلیسای کاتولیک است. این لقب پیش از نام فرد تقدیس شده قرار می‌گیرد و برای رسیدن به مقام «قدیسی» شواهدی مبنی بر حداقل دو مورد «معجزه» لازم است. - م.

راهب مصری که بدون توصیه‌نامه و به دلیلی نامعلوم نزد آن‌ها آمده اعتماد ندارند. اگر در کلیسا می‌ماندم، برای پذیرفته شدن در میان راهبان باید چند سال زیر نظر قرار می‌گرفتم. اگر در شهر اقامت می‌کردم هیاهوی مردم مرا می‌کشت! بنابراین مکان پیشنهادی مناسب بود. زیرا میان شهر و کلیسا قرار داشت؛ نه این‌جا و نه آن‌جا، بلکه مثل خودم بود: در وسط.

در صومعه‌ای که آن را رُهایی می‌نامیدند، شب اولم را با خوشحالی سپری کردم و از اقامت در جایی شاد بودم که خدا را بیست سال پیایی خالصانه پرستیده بودند. این را به فال نیک گرفتم و آن‌جا را پناهگاهی برای روح سرگردان خود انگاشتم. این هم کلیسای رستاخیزی است که بدان دعوت شدم. نزدیک و دیوار به دیوار من است. می‌توانم از تنها پنجره اتاقم انبوه پرهیزکاران، مؤمنان و نوکیشانی را ببینم که در تمام سال برای حج به کلیسا می‌آیند.

راهبان و کاهنانی که به کلیسای رستاخیز خدمت می‌کنند مردمانی خوب و ساده‌اند. اکثرشان وقتی فهمیدند از پزشکی و درمان سر رشته دارم، به من نزدیک شدند، اما به شاعر بودنم اهمیتی ندادند. خدمتکاران کلیسا، شماس‌ها^۱ و کشیش‌های جوان به ارتباط دوستانه با من خو گرفتند و برای درمان نزد من آمد و شد می‌کردند. اما کشیش‌های قدیمی و راهبان بزرگ هر گاه مرا می‌خواستند، در کلیسا به دیدارشان می‌رفتم.

بیماری عمده مردم اورشلیم ناشی از کم‌آبی و نداشتن تنوع غذایی بود. اکثر اوقات خوراک آنان عبارت بود از: روغن زیتون، نان جو سیاه و سیوس دار، پنیر بز و میوه‌های فقیرانه. زندگی مردم در اورشلیم سخت و هوای شهر در تابستان غالباً ملایم بود، اما شب‌ها و زمستان‌های سرد و سوزناکی داشت.

۱. Deacon: از واژه عبری «شماش» گرفته شده. مشتق از شمش و به معنی خادم و عابد است. وی دستیار اسقف و کاهن و کارش رسیدگی به مردم و محراب کلیساست. اسقف او را برمی‌گزینند و رئیس شماسان کلیددار کلیساست. - م.

چند ماه که از سکونت‌م گذشت، روحم کمی آرام گرفت و فزونی مؤمنانِ پیرامون تردیدهایم را کم‌تر کرد. سپس به زبان سریانی به سرودن اشعارِ کلیسایی پرداختم و در این کار از آن روح آسمانی الهام می‌گرفتم که به آن مکان عظمت می‌بخشید و آن را سرشار از ابهت می‌کرد. سرودهٔ زیر از جمله اشعار آن دوره در یک سرود طولانی است:

نور آسمان از این‌جا آغاز شد.

تاریکی زمین را زدود و جان‌ها را از عذاب رهاند.

خورشید دل‌ها از این‌جا طلوع کرد.

با تابش منجی، آن مهر درخشان بر فراز صلیب فداکاری؛

صلیب چیست؟

پایهٔ عمودی‌اش پاکی و پایهٔ افقی‌اش مهربانی است.

پس بیایید در برابر پاکی قد برافرازیم و دست‌هایمان را در برابر افق مهربانی

بگشاییم

تا صلیبی صلیب بر دوش گردیم

و از عیسی پیروی کنیم.

روزهایم در اورشلیم آرام، گرم و یکنواخت بود تا این‌که زمستان سال ۱۴۰ شهدا برابر با ۴۲۴ میلادی فرا رسید. شهر داشت برای هفتهٔ آلام^۱ و عید پاک^۲ آماده می‌شد. کاروان‌های فراوانِ تاجرانِ عرب را می‌دیدم که در میدان بزرگِ مقابل کلیسا فرود می‌آیند. قفسه‌های خالی فروشگاه‌های

۱. هفتهٔ پاک، مقدس یا آلام: هفته‌ای که عیسی وارد اورشلیم شد. سپس سربازان رومی او را دستگیر کردند و او بعد از تحمل مصائب بر تپهٔ جلیتا در اورشلیم به صلیب آویخته شد. زمان این عید از ۲۲ مارس تا ۲۵ آوریل تغییر می‌کند. به مؤمنان توصیه می‌شود که این روزها را با روزه‌داری، امساک، پارسایی و پرهیزکاری پشت سر نهند. -م.

۲. Easter: عید پاک، فصح، فطیر یا قیام یکشنبه‌ای در پایان هفتهٔ پاک از ماه مارس یا آوریل است. به باور مسیحیان در این روز عیسی مسیح پس از آن‌که به صلیب کشیده شد، دوباره زنده شد و به پا خاست (رستاخیز). -م.

شهر از کالاهای رنگارنگ پر شده بود و مردم شاد بودند. اما قلب من با نزدیک شدن هفتهٔ آلام آشفته‌تر می‌شد. خواب‌های پیاپی سحرگاهی ام خبر از رویدادی مهم می‌دادند ولی من نگرانی را از خود می‌راندم. کمی قبل از عید، تعداد مسافران بیمار افزایش یافت. بسیاری از آنان و به‌ویژه بزرگسالان از بیماری‌های سفر رنج می‌بردند. من آن‌ها را با مرطوب‌کننده‌های بدن و داروهایی درمان می‌کردم که پزشکان آن‌ها را تقویت‌کنندهٔ قلب می‌نامیدند. غذا و نوشیدنی هر بیمار را به تناسب خوراک مصرفی‌اش تا اندازه‌ای تغییر می‌دادم که نیرویش را باز یابد.

میان کاروان‌های فراوانی که برای زیارت کلیسا از برابرم می‌گذشتند، کاروان شهرهای انطاکیه و مصیصه^۱ ابهت خاصی داشتند. ده‌ها کشیش، راهب و شماس در لباس شکوهمند کلیسایی خود با وقار حرکت می‌کردند. یک صلیب‌دار با صلیبی زیبا و زرنگار پیشاپیش آنان راه می‌رفت. هفت قدم عقب‌تر، تئودور^۲، علامهٔ مفسر و اسقفِ مپسوس، با شکوه تمام حرکت می‌کرد. عدهٔ بسیاری از مؤمنان و نوکیشان در پی آنان یکصدا فریاد می‌زدند: «هوشعنا، پسر داود، مبارک باد کسی که به اسم پروردگار می‌آید.»^۴

۱. Mopsuestia: شهرستانی واقع در آناتولی ترکیه. - م.

۲. Theodore the Interpreter: تئودور مفسر (حدود ۳۵۰-۴۲۸). - م.

۳. در این قسمت به زبان عربی و به خط ریز در حاشیهٔ طومار نوشته شده: عجیب است که دو روز پیش، مقام مقدس اسقف تئودور مفسر را در خواب دیدم. او سفر مرا به اورشلیم متبرک کرد و از من خواست برای همیشه در آن بمانم! جناب اسقف یکی از پاپ‌های بزرگ کلیسای ماست. هنوز در دیرهامان تفسیرهایی را می‌خوانیم که او بر انجیل‌های مقدس و اعمال رسولان نوشته. تفسیرهای او به زبان اصلی و یونانی هستند و تا جایی که می‌دانیم به زبان عربی ترجمه نشده‌اند (...). با آن‌که امروزه در میان عرب‌ها زندگی و به زبان آن‌ها صحبت می‌کنیم.

۴. «أَوْصُنَا لِأَيُّنِ دَاوُدَا! أَوْصُنَا فِي الْأَعَالِي! مُبَارَكُ الْآيَتِي بِإِسْمِ الرَّبِّ! أَوْصُنَا، أَوْصُنَا يَا هَوْشَعْنَا كَلِمَةَ آيِ عِبْرِي اسْتَبَعْنِي بِمَعْنَى «خِلَاصِي دِه». اَيْنَ عِبَارَتِ دَرِ أَصْلِ نَوْعِي دَعَا سْت؛ اِبْتِدَا لِبرای عیسی مسیح و هنگام ورود او به اورشلیم به کار رفت و بعدها به شعار خوشامدگویی و شادی بدل